

چشم انداز روشن

لطف الله میثمی

با تشکر از دوستان جبهه مشارکت که جلسه بزرگداشت بن دو بزرگوار را ترتیب دادند، باید بگویم، صحبت کردن من در حضور برادران و خواهران، به خصوص جناب آقای لقمانیان، ضروری نبود، ولی از آن جایی که تکلیف شده، خوشحال هستم که من نیز به سهم خود یادی از این یادوران کنم. ۲۰ روز از رحلت آقای دکتر سبحانی می گذرد و امروز برای بزرگداشت ایشان گرد هم آمده ایم. همزمان سالروز شهادت آیت الله مطهری نیز هست که ۲۳ سال از شهادت این بزرگ مرد می گذرد و اتفاقاً این دو بزرگوار با یکدیگر دوستان صمیمی بودند و آقای مطهری شخصاً به آقای دکتر سبحانی خیلی احترام می گذاشتند و این احترام متقابل بود. من از آنجا که در روز معلم، در باشگاه معلمین حضور یافته ام، وظیفه خود می دانم که نخست چند فراز از زندگی شهید مطهری بازگو کنم؛ فرازهای شکوهمندی که ما واقعاً مدیون نقاط عطفی هستیم که ایشان به وجود آورد، ولی متأسفانه قرآنت های پویای ایشان از دین در جامعه تداوم پیدا نکرد.

فراز نخست: در سال ۱۳۴۱ انجمن های اسلامی مهندسی و دانشجویان و پزشکان، جلسه ای سراسری برگزار کردند. آقای مطهری هم از کانون توحید آمده بودند. ایشان تحت عنوان 'مشکل اساسی در سازمان روحانیت' که در کتاب 'مرجعیت و روحانیت' به چاپ رسیده. سخنرانی داشتند و تحلیلی ارائه دادند مبنی بر این که 'آفت روحانیت اهل تسنن دولت زدگی است و آفت روحانیت شیعه عوام زدگی است'. ایشان معتقد بودند آفتی که جامعه روحانیت را فلج کرده و از پا درآورده، عوام زدگی است و عوام زدگی از سیل زدگی، زلزله زدگی، مار و عقرب زدگی، بالاتر است و این آفت عظیم را معلول نظام مالی حوزه ها می دانستند و می گفتند تا این آفت از بین نرود، روحانیت ما نمی تواند پیشرو باشد و از جلوی قافله حرکت کند و به معنی صحیح کلمه، هادی قافله باشد و مجبور است همیشه در عقب قافله حرکت کند. ایشان بر این باور بودند که روحانیت تا زمانی که عوام زده باشد، 'چاره ای ندارد از این که همواره 'سکوت' را بر 'منطق' و 'سکون' را بر 'حرکت' و 'نفی' را بر 'اثبات' ترجیح دهد؛ زیرا موافق طبیعت عوام است. برای حضار، این سخنان بسیار تازگی داشت، به خصوص که برای اولین بار تحلیلی از درون روحانیت ارائه می شد.

سه سال بعد، محمدحسین نژاد، مقاله های ایشان را در کتاب مرجعیت و روحانیت، به عنوان یک متن راهبردی در ردیف آموزش های استراتژیک سازمان مجاهدین قرار داد و به دستاوردهای بسیار خوبی هم رسیدند که امروز جای بحث آن نیست.

فراز دوم: آقای مطهری در آن سخنرانی به نکته جالبی اشاره کردند و به توشه گیری و تفسیر داستان خضر و موسی در قرآن پرداختند که متأسفانه



این نوشتار، متن تحریر شده و تنقیح شده سخنرانی مهندس لطف الله میثمی به مناسبت بزرگداشت دکتر سبحانی و روز معلم است. این سخنرانی در باشگاه معلمین همدان به تاریخ دوازدهم اردیبهشت هزار و سیصد و هشتاد و یک ایراد شد، ولی از آنجا که احساس کردیم صحبت های ایشان، چشم انداز روشنی از حرکت مردم عزیز ایران را به تصویر کشیده است، بر آن شدیم تا آن را به خوانندگان ارجمند نشریه تقدیم کنیم.

امروز نعل وارونه (Reverse Psychology) شده است. این روزها برخی از بزرگان دینی می‌گویند که باید "شیعه توری" بود و تقلید کورکورانه و اطاعت محض نمود و تنها باید به تکلیف عمل کرد، نه به تعقل و تحلیل، و وقتی می‌خواهند بینش خود را به لحاظ شرعی تبیین نمایند، به داستان موسی و خضر اشاره می‌کنند. هر چه موسی اعتراض کرد، خضر در برابر پرسشگری موسی گفت بیا دنبال من و به اصطلاح "استدلال ممنوع"، دلیل خواهی ممنوع!!

در صورتی که استاد مطهری در مقاله اجتهاد در اسلام در کتاب "مرجعیت و روحانیت"، تفسیر نوینی ارائه می‌دهد و می‌گوید: بالاخره در این سه مورد که موسی از عبد صالح دلیل می‌خواست، سرانجام عبد صالح به سؤال‌های موسی پاسخ گفت و برای او استدلال کرد. به عبارت دیگر در برابر "نهضت دلیل خواهی" موسی، توضیحات قانع‌کننده ارائه داد؛ گرچه در زمانی دیرتر، استاد مطهری در این مقاله می‌افزاید: "تابع و پیرو تا آنجا تسلیم متبوع و پیشواست که اصول و مبادی قانون نشکند. اگر دید آن پیشوا کاری برخلاف اصول و مبادی انجام می‌دهد، نمی‌تواند سکوت کند. نقص کار موسی در اعتراض و انتقاد نبود... مادامی که از نظر او، عملی برخلاف اصول و قانون الهی است، ایمان او به او اجازه نمی‌دهد سکوت کند... پس معلوم می‌شود در دین، اصل سرسپردگی و اصل "به می‌سجاده رنگین کن، گرت پیر مغان گوید" وجود ندارد... تقلید ممنوع جاهل از عالم، همان است که شکل سرسپردگی پیدا کند."

این روزها در جامعه ما بسیاری از نمایندگان مجلس شورای اسلامی، اندیشمندان و مراجع، چندین بار از فقهای محترم شورای نگهبان خواستند برای این احکامی که صادر می‌شود دلیل ارائه بدهند، ولی من ندیده‌ام که فقهای محترم شورای نگهبان دلیلی ارائه دهند! در حالی که دین ما می‌گوید "نحن ابناء الدلیل"؛ ما فرزند دلیل هستیم. زیربنا، استدلال است. دینی که می‌گوید "قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین" اگر صداقت دارید برهان و دلیل بیاورید، این دین، امروز به این صورت درآمد که نهضت دلیل خواهی در آن ممنوع شده و این برخلاف نواندیشی دینی و نوآوری‌های آیت‌الله مطهری است. این سخن ایشان، حتی برای مهندس بازرگان و دکتر سبحانی و انجمن اسلامی و حنیف نژاد هم تازگی داشت. این توشه‌گیری، ما را مجهز می‌کرد که از نظام شاهنشاهی دلیل بخواهیم، از دیگران استدلال بخواهیم و این یک نقطه عطف و انسجام تازه‌ای در جوانان ایجاد کرد. فراز سوم: فراز دیگری که در نظرات ایشان وجود داشت در جلد پنجم

کتاب "روش رئالیسم" آمده است. این کتاب را علامه طباطبایی نوشتند و استاد مطهری پاورقی زدند و شرح کردند و شرح بسیار ساده‌ای هم هست. انصافاً ایشان در این پاورقی، تمام روش‌هایی را که به اثبات خدا منجر می‌شود و این که می‌خواهند از پدیده به خدا برسند نقد می‌کنند. هر دو بزرگواران این روش را نقد می‌کنند.

اما سؤال این است: با این که مجموعه آثار آیت‌الله مطهری به وسیله

مرحوم امام تأیید شده است و مسئولان نظام جمهوری اسلامی هم از این دو بزرگوار مایه می‌گذارند، آیا ما حق نداریم که پیرسیم چرا این نکته در نظام آموزش و پرورش ما رعایت نمی‌شود؟ چرا در معارف اسلامی دانشگاه ما بعد از انقلاب این دستاورد به کار گرفته نمی‌شود؟ متأسفانه در آموزش‌های دبیرستانی و معارف اسلامی دانشگاه، با روش‌های مختلف خدا را اثبات می‌کنند. براساس قرآن، این روش کاربردی ندارد. همه گریز از این نوع بینش و اضافات بر دین را، متأسفانه گریز از دین تلقی می‌کنند و می‌گویند وای اسلام و دین از بین رفت؛ در حالی که اثبات کردن خدا با این روش‌ها موجب دین‌گریزی شده است. وقتی که شیطان، که پدر ملحدین، منافقین و کافرین و مشرکین است، خدا و خالقیت او را قبول دارد و می‌گوید "خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ"، پس اگر ما بخواهیم خدا را اثبات کنیم از شیطان هم عقب‌تر هستیم. شاید علت عقب‌افتادگی ما هم همین باشد، متأسفانه در نظام آموزش و پرورش ما، نظام دانشگاهی ما، معارف اسلامی ما، این حرف‌ها آمده است. در جلد

پنجم روش رئالیسم آمده: "تازه اگر کسی بخواهد خدا را اثبات کند از این طریق به صفات خدا نمی‌تواند برسد." خوب، اگر ما به صفات خدا نرسیم، به اخلاق حسنه نمی‌رسیم، تخلق به اخلاق الله نخواهیم داشت. این هم نکته‌ای است که خلأ آن در نظام آموزشی ما حس می‌شود و به نظر من به تجدیدنظر بنیادی نیاز دارد.

فراز چهارم، نقدی است که این شاگرد به استادش می‌زند: در یونان بر سررد آکادمی نوشته‌اند: "هر که ریاضی نمی‌داند وارد آکادمی نشود." استاد همیشه مرتبه‌اش از شاگرد بالاتر است، چون معلوماتش بیشتر است. ولی در اسلام این جور نیست. شاگرد می‌تواند به استاد انتقاد کند و نقد بزند و از استاد عبور کند، "رَبِّ حَامِلِ فِقْهِ لَيْسَ بِفَقِيْهِ" چه بسا حامل فقهی که خودش فقیه نیست و به فقه عمل نمی‌کند. آیت‌الله مطهری با این که شاگرد علامه بود و به وی لقب "روحی له الفداه" می‌داد، با این همه، استقلال فکری‌اش را در برابر استاد حفظ می‌کرد. در کتاب "جاودانگی و

استاد مطهری می‌گویند: "تابع و پیرو تا آنجا تسلیم متبوع و پیشواست که اصول و مبادی قانون نشکند. اگر دید آن پیشوا کاری برخلاف اصول و مبادی انجام می‌دهد، نمی‌تواند سکوت کند."

در دنیای اسلام یک شاگرد می‌تواند استاد را نقد بکند؛ آن هم نقد بنیادی. این را هم نباید گریز از دین تلقی کنیم، بلکه رشدی در درون پارادایم دینی است

اخلاق* - که در یادواره شهادت آقای مطهری چاپ شد - مقاله‌ای به همین عنوان هست. ایشان بدین مضمون می‌گویند: من تمام کتاب‌های علامه طباطبایی را خوانده‌ام و به آنها اشراف دارم. نقد قابل طرح این است که علامه ویژگی پایدار انسان را "استخدام طلبی" می‌داند و بعد آقای مطهری می‌گوید استخدام طلبی همان "استثمارگری" به شکل مؤدبانه است؛ یعنی وقتی انسان استخدام طلب شد، می‌خواهد همه چیز را به استخدام خودش درآورد و بعد دیگران هم که می‌خواهند همان چیزها را به استخدام خود دریاورند، تعارض پیش می‌آید. بعد هم باید سازمان مللی باشد تا این تعارض‌ها را حل کند. به نظر من، تحقق این دیدگاه چنین دستاوردی خواهد داشت.

یکی دیگر از نقدهایی که آقای مطهری بر دیدگاه علامه طباطبایی می‌زند، راجع به اخلاق است. ایشان می‌گویند: "اخلاقی که ایشان مطرح می‌کنند، "اخلاق قراردادی" است، مانند برتراند راسل." این جملات آقای مطهری یعنی این که دیدگاه راسل و علامه را در مورد اخلاق یکی می‌داند، به نظر من، این شهامت در گفتار و آزاداندیشی در بیان عقاید را می‌رساند. ضمن این که من کاری به ارزیابی این نقد ندارم، ولی ملاحظه می‌کنم در دنیای اسلام یک شاگرد می‌تواند استاد را نقد بکند؛ آن هم نقد بنیادی. این را هم نباید گریز از دین تلقی کنیم، بلکه رشدی در درون پارادایم دینی

است. این روش استاد مطهری برای خود من درسی بود که در زندگی سیاسی بتوانم اساتیدم را نقد کنم، علی‌رغم عواطف زیادی که به ایشان دارم، و تشویق کنم دیگران هم مرا نقد کنند.

فراز پنجم؛ فراز دیگری از اندیشه استاد مطهری، مقایسه دیدگاه او با علامه اقبال لاهوری است. علامه اقبال لاهوری مطرح می‌کند که از طریق قانون علت و معلولیت، نمی‌شود به خدا رسید، چرا که از لوازم قانون علت و معلولیت، "سنخیت" است. یعنی آن که یا معلول با علت هم سنخ است یا علت با معلول باید هم سنخ باشد. مثلاً بین پدر و فرزند، سنخیت‌هایی است. اگر از این طریق بخواهیم به علت‌های بالاتر برسیم و از این طریق به خدا برسیم، آن وقت، آن خدا با پدیده‌ها هم سنخ می‌شود؛ به عبارتی آن خدا با شیء (thing) هم گروه می‌شود. به هر حال، علامه اقبال لاهوری می‌گوید که از این طریق نمی‌شود به خدا رسید و حق هم دارد، چون سنخیت از لوازم برهان علت و معلولیت است، شکی هم در آن نیست. در حوزه علم، همه علما با این قانون سروکار دارند. ولی استاد مطهری در نقد سخن علامه اقبال لاهوری می‌گوید که اصلاً قانون علت و معلولیت در اسلام، منهای خدا نمی‌تواند مطرح شود. خدا از ارکان قانون علت و معلولیت می‌باشد؛ شرط‌ها همه معلول‌اند، همه اشیا هستند و خدا علت است. غیر از خدا، همه چیز جزو شرایط است؛ شرط داخل و شرط خارج.

آیت‌الله مطهری این مطلب را در کتاب "عدل الهی" به خوبی بیان

کرده‌اند. این نگرش، در زمانی که ما در زندان قصر بودیم، تحولی در ما ایجاد کرد.

از استاد مطهری پرسیدند: "شما در دانشگاه روی دانشجویها بیشتر نقش داشتید یا دکتر شریعتی؟" ایشان پاسخ داد که "نقش آقای طالقانی و مهندس بازرگان از هر دوی ما بیشتر بود!" این خیلی جالب است. در این روز که روز معلم و روز شهادت استاد مطهری است، من کانال می‌زنم از قول ایشان به آقای طالقانی و بازرگان، که نقش زیادی در نواندیشی دینی داشتند. اینان در محیط انجمن‌های اسلامی و دانشگاه‌ها و در میان جوانان حرف‌های نویی مطرح کردند که واقعاً

مدیون آنان هستیم و امروز می‌خواهیم به مناسبت این بزرگداشت، از دکتر سبحانی صحبت کنم که حرف او در تبیین نظریات این دو بزرگوار تأثیر بسزایی داشت.

دکتر سبحانی مثل "کوه یخ" بود؛ یعنی یک دهم آن بیرون، و نه دهم آن زیر آب بود و دیده نمی‌شد. در مراسم تدفین ایشان نیز گفتم که بازرگان چون مولانایی بود که دنبال شمس تبریزی خود دکتر سبحانی بود. در کتاب "ذره بی‌انتها" اندیشه‌های دکتر سبحانی موج می‌زند؛ همان طور که شمس چند تا حکایت بیشتر نداشت، ولی در دیوان کبیر مولانا، شمس تبریزی موج می‌زند. دکتر سبحانی آدم کم حرفی بود. آدم عاشق و شب زنده دار و موحدی بود و تنها اثر بزرگ او به لحاظ دینی، همین کتاب "خلقت انسان" بود و یک جزوه دیگر درباره تکامل به نام "خلقت انسان در بیان قرآن". بقیه آثارش علمی و کارشناسی - فنی است.

مهندس بازرگان، ترمودینامیک درس می‌داد. در ترمودینامیک دو اصل مطرح می‌شد: یک اصل بقای ماده و انرژی یعنی همواره دو عنصر ماده و انرژی به هم تبدیل می‌شوند، ولی از بین نمی‌روند و بق دارند و دیگر اصل انحطاط انرژی یا آنتروپی. اصل انحطاط انرژی می‌گوید که وقتی انرژی به انرژی دیگر تبدیل می‌شود مقداری از آن تلف می‌شود؛ بنابراین اسم آن را آنتروپی می‌گذارد. یعنی دنیا به سوی کهولت، افول، زوال، همگرایی و تعادل می‌رود. از آنجا که آنتروپی در سیستم‌های محدود صادق است و جواب می‌دهد، لذا اگر کسی بخواهد با این اصل، جهان شمول علمی و تجربی، دنیا را تبیین کند، به این نتیجه می‌رسد که دنیا یک پدیده بسته، محدود، رو به زوال و فروپاشی است.

ولی مهندس بازرگان در کتاب "ذره بی‌انتها" می‌گوید، علی‌رغم اصل آنتروپی و علی‌رغم این که این یک اصل علمی است و همه دانشمندان روی آن توافق دارند، پس چرا تکامل وجود دارد؟ چرا جهان رو به رشد و گسترش می‌رود؟

اینجا مهندس عنصر اراده را وارد معادلات کرده و می‌گوید: اراده خدا بر تکامل قرار گرفته است. اگر اراده خدا بر تکامل قرار نگرفته بود، دنیا باید رو

از استاد مطهری پرسیدند: "شما در دانشگاه روی دانشجوها بیشتر نقش داشتید یا دکتر شریعتی؟" ایشان پاسخ داد که "نقش آقای طالقانی و مهندس بازرگان از هر دوی ما بیشتر بود!"

به زوال و افول برود. ایشان به اصل اول ترمودینامیک که اصل بقای ماده و انرژی است، عنصر اراده را هم اضافه کرد. یعنی این نواندیشان دینی با علم کار کردند، با علم مائوس شدند و توانستند یک تبصره و تکمله به علم بزنند، به این معنا که "جهان سه عنصری" را مطرح کردند؛ جهان "ماده" و "انرژی" و "اراده". و به نظر ایشان، همین است که می‌تواند جهان را تبیین کند. اساس جزوه "تبیین جهان" مجاهدین نیز که در سال ۴۸ تدوین شد، همان "جهان سه عنصری" مهندس بازرگان بود. مهندس بازرگان نظریه بومی شدن تکامل را از دکتر سبحانی به عاریت گرفته بود.

مهندس بازرگان در کتاب "عشق و پرستش یا ترمودینامیک انسان" اصل بقای انرژی و ماده را مطرح کرد. ولی از این اصل، عشق در نمی‌آمد. او به استناد اصل تکامل و اراده تکامل بخش خدا، اصل بقای عشق را نیز مطرح کرد. کسی که شهید می‌شود، اینار می‌کند و یا عشق می‌ورزد، بقا می‌یابد ولو این که به ظاهر نیست بشود. هستی و عشق ضدنابودی است، با این تفکر، نیستی اصلاً وجود ندارد. هستی در آینده نمود پیدا می‌کند؛ یعنی بدون هستی نمی‌توان آینده‌نگر بود. در واقع، این بزرگمردان، ایمان را به دانش گره زدند و علم را تکامل دادند. در دوران جوانی، وقتی که با این برهان، خدا را می‌شناختیم، خیلی آب‌بندی می‌شدیم، خیلی

استحکام عقیدتی پیدا می‌کردیم؛ علم ترمودینامیک را هم خوانده بودیم و می‌دانستیم که انرژی اصلی جهان شمول است، اما علی‌رغم آنتروپیی، جهان رو به گسترش است؛ پس اگر اراده خدا نباشد، این تحقق پیدا نمی‌کند و این برهان، یعنی "برهان تکامل و آنتروپیی"، به ما خیلی نیرو می‌داد. حتی تا جلوی گلوله رفتن و مرز شهادت پیش می‌برد. واقعاً در زمان شاه با آن وابستگی‌ها و فسادها، پرورش یکی برای شهادت کار مشکلی بود. فکر کنید چه طوری این جوان‌های مجاهد، شهادت را مثل آب خوردن پذیرفتند و آن را از غسل شیرین‌تر یافتند. این نتیجه زنده و کاربردی تئوری‌های رهگشای دکتر سبحانی درباره تکامل بود. هر چند عده‌ای ایشان را نمی‌شناختند، ولی ایمان به تکامل، به آنها می‌گفت: "پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم؟"

وقتی هر پدیده‌ای می‌میرد تکامل یافته‌تر می‌شود، مولانا در مثنوی معنوی، چه زیبا و رسا این معنا را بیان می‌کند:

از جمادی مردم و نامی شدم و ز نما مردم، به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم؟
مرگ، آغاز زندگی نوین است، سرآغاز زندگی پرجوش و خروش است. "ان الدار الاخره لهی الحیوان" (عنکبوت: ۶۴) این سخن قرآن است. اگر این بحث تکامل بدین شکل که دکتر سبحانی مطرح کرد، بیان نمی‌شد، ما با این برداشت از قرآن و این که مرگ، خود زندگی نوینی است، مائوس

نمی‌شدیم و ایمان تفصیلی - علمی به آن پیدا نمی‌کردیم. این دیدگاه در خیلی از مبارزات - چه در ایران و چه در فلسطین و جنوب لبنان - به صورت یک راهبرد در آمده است. مثلاً در مورد مبارزات جنوب لبنان، سناتور آمریکایی می‌گفت: "بزرگترین بن‌بستی که در تمدن ما وجود دارد، تبیین مرگ در جنوب لبنان است. در غرب، بدترین تنبیه مرگ است. ولی مسلمانان جنوب لبنان می‌گویند مرگ آغاز زندگی نوین است! آغاز هستی جدید است!" و این تئوری به وسیله نظریه تکامل دکتر سبحانی وارد تئوری نواندیشی دینی شد. این نظریه با استدلال محکمی می‌توانست آن جوانی

را که در اوج فساد زمان و وابستگی استعمارگران دست و پا می‌زد، از آن محیط آلوده بکند و از زندگی روی تشک پر قو، به خانه‌های جمعی بیاورد و تا پای شهادت آماده کند. پس می‌توان گفت: دکتر سبحانی علی‌رغم سکوت و کم حرفی‌اش، می‌جوشید و حرف او در عمل عینیت می‌یافت.

مهندس بازرگان در کتاب "راه طی شده" رسماً می‌گوید: احتمال جهش و پرش یک سلول، یک تقسیم بر ده به توان ۲۹ است؛ یعنی خیلی ضعیف و بعید و حتی ابعاد است. اصلاً تکامل با علم احتمالات و آمار بسیار بعید است ولی علی‌رغم این احتمال بسیار ضعیف، چرا سلول رشد و جهش می‌کند؟ این اراده خداست. اگر اراده خدا زیربنای تکامل

نبود، همه چیز افول می‌کرد. "ان الله یُمسک السموات والارض ان تزولا... (فاطر: ۴۱) به تحقیق آن مهربان‌ترین مهربانان، آسمان‌ها و زمین را از زوال و فروپاشی و کهنوت نگه می‌دارد. گرچه دکتر سبحانی، به لحاظ نظری، پدر بومی کردن دانش تکامل در ایران است، و با "صیرورت الی‌الله"، "جعل" و جهش، حلقه‌های مفقوده علم را تبیین نموده، ولی شاگرد او، حنیف نژاد، با ممارست زیادی که به خصوص در سال‌های ۴۶ تا ۴۸ با ایشان داشت، موفق شد دانش تکامل را به صورت امری راهبردی درآورد و برای اولین بار این دانش را جزو آموزش‌های بنیادی یک سازمان سیاسی - عقیدتی - نظامی درآورد. و می‌بینیم که دکتر سبحانی از طریق این علم مادر، در حنیف نژاد و مجاهدین موج می‌زند.

با پذیرش تکامل، به استراتژی امید و رهایی از یأس می‌رسیم. برداشت راهبردی این نظریه را در قالب این مثال می‌شود ملموس کرد. مثلاً بچه گنجشکی تلاش می‌کند به پرواز درآید، یک متر می‌پرد، به زمین می‌خورد. استراتژی یأس می‌گوید: "دیدنی! زمین خورد." اما استراتژی امید می‌گوید: "یک متر پرید." باز دو مرتبه می‌پرد، دو متر می‌پرد، بعد به زمین می‌خورد. استراتژی یأس می‌گوید: "دوباره زمین خورد." استراتژی امید می‌گوید: "ولی جهش او به جای یک متر، دو متر شد." بعد دفعه سوم سه متر و بعد پرواز می‌کند.

استراتژی امید، پرواز را می‌بیند؛ یک متر و دو متر و سه متر و بعد پرواز.

مهندس بازرگان در کتاب "ذره بی‌انتها" می‌گوید، علی‌رغم اصل آنتروپیی و علی‌رغم این که این یک اصل علمی است و همه دانشمندان روی آن توافق دارند، پس چرا تکامل وجود دارد؟ چرا جهان رو به رشد و گسترش می‌رود؟

ولی استراتژی یأس، آنتروپی و زمین خوردن‌ها را، البته در هر زمین خوردنی یک کاستی هست که باید جبران کرد. مثلاً در تاریخ آمده که پس از وفات پیامبر(ص) ماجراها پیش آمد، یعنی یأس! زمان حضرت علی(ع) جنگ صفین آغاز شد، باز هم یأس! صلح امام حسن(ع) با معاویه هم در نظر آنان تئوری یأس است. امام حسین(ع) و کشتار ظالمانه یاران او! امام‌های دیگر که زندانی شدند یا به شهادت رسیدند؛ همه نمونه‌های یأس در تاریخ هستند. جلوتر می‌آییم؛ مشروطیت که شکست خورد، باز هم یأس! نهضت

ملی در هم کوبیده شد، باز هم یأس! قیام پانزده خرداد هم سرکوب شد و بعد حنیف‌نژاد و یارانش هم رفتند، باز هم یأس! ضربه سال ۵۴ به سازمان، باز هم یأس! در حالی که هر ضربه‌ای که در تاریخ خوردیم، به یک مدار بالاتر رسیدیم. این تکرار شکست‌ها نبود. باید رشد آن را هم ببینیم. اگر مشروطیت ضربه خورد و نهضت ملی هم ضربه خورد و انقلاب اسلامی هم همواره ضربه می‌خورد، تکرار "دور باطل" و "دور کور" نیست. این تکرار، تکاملی یا یک دور ماریپیچی است. این بحثی بود که دکتر سبحانی شروع کرد و برای مبارزان نقطه عطفی شد، یعنی تکامل وقتی که در راهبرد می‌آید به استراتژی امید تبدیل می‌شود. ما نباید از ضربات مایوس بشویم، بلکه باید هر ضربه‌ای را تازیانه تکامل بدانیم. دستاوردهای این نظریه بسیار در زندگی فردی و سازمانی ما تأثیر گذاشت. این است که می‌بینیم دکتر سبحانی همچون شمس تبریزی، کم حرف، ولی پر وجود است و در

زندگی همه تواندیشان دینی موج می‌زند؛ و این چیزی نیست جز ثمره بحث تکامل.

آقای مطهری گفتند آقای طالقانی و مهندس بازرگان نقش زیادی در جنبش اسلامی دانشجویان داشتند، من می‌خواهم بگویم که دکتر سبحانی چه نقشی در طالقانی، بازرگان و حنیف‌نژاد داشت. نحله توشه‌گیری آقای طالقانی از قرآن، نحله قونوی و ملاصدراست. ایشان به حرکت جوهری معتقد بود. صیوروت الی الله را قبول داشت. یعنی بحث تکامل را با یک چشم از قرآن گرفته و با یک چشم نحله قونوی و ملاصدرا را در نظر گرفته و در آثارش مطرح می‌کند. ایشان در سال‌های ۲۵ و ۲۶ یک جزوه هفتاد صفحه‌ای راجع به تکامل در اسلام نوشت. ازسویی نیز دکتر سبحانی یک دانشمند زمین‌شناس بود. وی از ارکان زمین‌شناسی دنیاست، به طوری که نام و تصویر ایشان در دایره‌المعارف زمین‌شناسی مطرح است. حتی سه تا از فسیل‌های دنیا به نام ایشان ثبت شده ولی متأسفانه قدر و ارزش علمی دکتر سبحانی ناشناخته ماند.

او با علم بازی نکرد. با علم مأنوس شد و تکمیلش کرد. تعریف دانشمند

این نیست که دستاوردهای علمی را به حافظه بسپارد و ثوری‌ها را یاد بگیرد و یا حتی تدریس کند، بلکه باید علاوه بر این که علوم گذشته را می‌داند، تبصره‌ای هم به علوم اضافه بکند و دکتر سبحانی به علم، تبصره و تکمله‌ای نیز افزود. چنین آدمی مراحل زمین‌شناسی را در نظر می‌گیرد. مثلاً یک وقت این کوه‌ها قعر دریاها بودند و بعد تحولاتی رخ داد. او میکروفسیل‌ها را زیر میکروسکوپ هم می‌بیند و شکی هم در آن ندارد. یعنی در علم به تجربیاتی دست می‌یابد که پدیدار و آشکار است. مثلاً فسیل‌ها، مقوله‌ای هستند که شکی در آن راه

ندارد. من نیز در رشته خودم، در درس زمین‌شناسی و زمین‌شناسی نفت به این نتیجه رسیده بودم. این فسیل‌ها به جایی می‌رسند که یک طایفه ایشان نابود می‌شوند و دیگر دیده نمی‌شوند و بعد در دوره دیگر یک چیز مشابه و کامل‌تر از آن پیدا می‌شود. علم‌روی تبیین این قضیه مانده بود. نظریه تکامل داروین نمی‌توانست پاسخ بگوید که این امر چگونه است؟ و تبیین آن چیست؟ اسمش را حلقه مفقوده گذاشته بودند! بعد دکتر سبحانی در کنار طالقانی آمد و گفت که این حلقه مفقوده چیزی جز جهش نیست. همان مفهوم "جعل" که خدا در آیه ۲۹ سوره بقره می‌گوید: "انی جاعل فی الارض خلیفه" این همان حرکت جوهری است. آقای طالقانی در کتاب "پرتوی از قرآن" در تفسیر سوره حمد ذیل عبارت "صراط المستقیم" می‌نویسد که یک شیء را در نظر بگیریم، اگر این شیء بخواهد تکامل یابد، دو حالت متصور است؛ یکی نظریه

تطبیق و دیگری نظریه تطابق. یعنی شیء تکامل یافته باید با محیطش تطبیق پیدا کند. اگر تطبیق با محیط، شرط تکامل و بقای شیء باشد، این یک در جا زدن است، حتی یک بازگشت و ارتجاع است و تکامل در آن نیست. هم رنگ محیط شدن نمی‌تواند دلیل تکامل یک شیء متکامل بشود. پس این تکامل از کجاست؟ از تطبیق و تطابق که قابل تبیین نیست، بنابراین راه‌گشای این بن‌بست، اراده خداست، صیوروت الی الله و حرکت جوهری است.

طالقانی می‌گوید: "گویا شیء موضع بعدی خودش را می‌داند." این تواندیشان دینی در بستر علم حرکت کردند و آن را با ایمان دینی تلفیق نمودند و حلقه‌های مفقوده علم را تکمیل کردند. یکی از محورهای اصلی توشه‌گیری آقای طالقانی از قرآن، همین اصل تکامل است، ولی نه آن اصل تکاملی که از علم برآمده باشد. ایشان معتقد است که اصولاً اراده خداوند ازسویی بر تکامل تدریجی قرار گرفته است و از سوی دیگر، اصول و احکام ریز و درشت، چیزی جز "اراده تشریحی" خداوند نیست. باز می‌بینیم که دکتر سبحانی در روند توشه‌گیری از قرآن موج می‌زند. آقای طالقانی اصل

اینجا مهندس عنصر اراده را وارد معادلات کرده و می‌گوید: اراده خدا بر تکامل قرار گرفته است

دین خدا نه تنها عصری و تابع شرایط نیست، بلکه عصر ساز، تاریخ ساز، شرایط ساز و موج آفرین است

گسترش امت واحد را محور توشه گیری های خود از قرآن می داند و به دنبال آن، نوآوری های قرآنی زیادی دیده می شود. وقتی "پرتوی از قرآن" را می خوانیم ملاحظه می کنیم که از نظر ایشان، اصلی ترین حکمی که خداوند در قرآن دارد اصل رشد و گسترش امت واحد است و عینیت و مابه ازای خارجی آن هم در تاریخ و جامعه دیده می شود. رشد و گسترش امت واحد، یکی از محکقات قرآن است؛ وی همه چیز را به این آیه محکم ارجاع می دهد.

حالا ببینید آموزش های رایج چه می گوید؟ اصلی ترین حکم، مالکیت نامحدود یا سرمایه داری نامحدود است. اگر بخواهیم آن را محدود کنیم، حکم ثانویه می شود. اگر حکم ثانویه را بخواهید تحقق بدهید، باید بروید در باب اضطرار و اگر بخواهید باب اضطرار را تحقق بدهید، اولاً موقتی است، ثانیاً در ردیف خوردن گوشت خوک و نوشیدن مشروب است. یعنی شأن مستضعفین و کرامت انسانی تا این حد پایین آورده می شود که اگر بخواهیم اقدامی به نفع مستضعفان روستا انجام شود، باید این سیر تأسف بار را طی کند. ولی آقای طالقانی مخروطاً از رأس برداشته و روی قاعده می گذارد. ایشان معتقدند اصلی ترین حکم قرآن، رشد و گسترش امت واحد است، ثانیاً اصلی ترین انحرافی که به وجود آمد، عدول از امت واحد، یعنی امتیازخواهی، اختلاف طبقاتی و انحصارطلبی بود. و اصلی ترین کاری که باید بشود، اتفاق به معنای برگردن گودال ها و از

بین بردن اختلافات طبقاتی و امتیازات و اشرافیت هاست. این سه محور، جوهر اندیشه طالقانی است. ببینید چه قدر در او "اصل تکامل" موج می زند. آقای طالقانی در تفسیر سوره آل عمران می نویسد: "یک عده بحث می کنند که مثلاً اسلام شکل حکومت را تعیین کرده، نه آقا! اسلام به هیچ وجه نمی گوید که حکومت سلطنتی یا جمهوری یا اریستوکراسی باشد، اینها را اسلام نمی گوید. شکل حکومت تابعی است از درجه تکامل اجتماعی هر جامعه."

یعنی هر جامعه ای، درجه رشدی دارد و متناسب با آن رشد شکل حکومتش را تعیین می کند. مثلاً حضرت یوسف (ع) به کابینه بت پرست وارد می شود و در آن کار می کند؛ راه رشد در آن زمان این بوده است. یا امام رضا (ع) ولیعهد مأمون می شود؛ راه رشد این بوده است. یا مدرس و مصدق در برابر جمهوری رضاخان "نه" می گویند و سلطنت احمد شاه را به دلایلی ترجیح می دهند، چرا که هدف از قدرت گرفتن رضاخان، اجرای مفاد قرارداد و توثق الدوله است؛ بنابراین باید دید رشد و راه رشد کجاست؟ آنگاه شکل متناسب آن را برگزید. این همان چیزی است که طالقانی مطرح

می کند که اصل تکامل در آن می جوشد. گفتنی است حرف هایی که دکتر سبحانی و آیت الله طالقانی و حنیف نژاد مطرح کردند، به کلی با "تکامل ابزار تولید" که مارکس مطرح می کرد، متفاوت بود. اینان به جای این که موضع انسان را از تکامل ابزار نتیجه بگیرند، به تکامل انسان خداجو پرداختند و تکامل ابزار را فرع بر تکامل انسان دانستند.

متأسفانه این روزها یک عده تئوری دیکتاتوری و خشونت را از قرآن در می آورند، ولی آقای طالقانی در بحث آیه الکرسی می فرماید: "لا اکره فی

الذین قد تبین الرشد من الغی؛ یعنی اکراه در ذات دین نیست. اکراه و اجبار و طاغوت و ظلم و خشونت و شکنجه در ذات دین نیست. در ذات دین چنین چیزی نمی تواند وجود داشته باشد، چرا؟ دلیلش این است: "قد تبین الرشد" راه رشد یک راه بین و آشکار است و راهی است که اصلاً استدلال و اثبات نمی خواهد. همه علما به صورت اصل بدیهی قبول دارند که جهان در حال رشد و گسترش است، "قد تبین الرشد" یعنی این که خداوند راه رشد را تضمین و ضمانت کرده است. بنابراین طاغوت و دیکتاتور نمی توانند دوام پیدا کنند. اربابان زر و زور و تزویر - به قول دکتر شریعتی - دوام ندارند و به قول لسان الغیب: "چنان نماند و چنین نیز هم نخواهند ماند... که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند"

وقتی که ما بپذیریم تکامل هست، حرکت هست، آیه "کم ترکوا من جنات و عیون" در سوره دخان را باور کنیم. وقتی که سپاه فرعون در دریا غرق شد، خدا این آیه را آورد:

"کجاست چشمه ها و باغ ها و مقام ها؟" همه از بین می رود.

اصل تکامل می تواند سنگر مستضعفین باشد. دیروز روز کارگر بود؛ روز زحمت کشان جهان. اگر مستضعف این سنگر تکامل "قد تبین الرشد" را نداشته باشد، کجا می تواند مبارزه کند؟ اگر باور نداشته باشیم که تاریخ جهت دار است و اربابان زر و زور و تزویر دوام ندارند، آن موقع ما چگونه می توانیم مبارزه کنیم؟ آنگاه دچار یأس می شویم. به هر حال، هیچ آمیدی برای کارگر و مستضعف بهتر از این نیست که تاریخ جهت دارد؛ آن هم جهت تکاملی! دکتر شریعتی می گفت: "بحث اصلی این نیست که اصحاب کهف چند نفر بودند، دو نفر بودند، سه نفر بودند یا با سگشان چند نفر بودند؟ بحث های کلامی زیادی در این باره شده است. آقایان! روی این فکر کنید وقتی که اصحاب کهف به شهر آمدند، سکه های دقیانوس را کسی نمی شناخت، آن دیکتاتور از بین رفته بود." چرا که تاریخ جهت و حرکت دارد و چرخ زمان از حرکت باز نمی ایستد. خدا این جهت را تضمین کرده است. اگر می گوید "لا اکره فی الذین" استدلالش را می گوید و ضمانتش را پشت آن می آورد که "قد تبین الرشد من الغی" این سخنی روشن و آشکار است.

دکتر سبحانی، به لحاظ نظری، پدر بومی کردن دانش تکامل در ایران است، و با "صیوروت الی الله"، "جعل" و جهش، حلقه های مفقوده علم را تبیین نموده، ولی شاگرد او، حنیف نژاد، با ممارست زیادی که به خصوص در سال های ۴۶ تا ۴۸ با ایشان داشت، موفق شد دانش تکامل را به صورت امری راهبردی در آورد

در تاریخ معاصر می بینیم مذهبی‌های نواندیش ما، دموکرات‌ترین آدم‌ها بودند، به خاطر این که آرامش داشتند. وقتی حاکم زورمند با او به شیوه‌های ظالمانه و غیرانسانی رفتار می‌کند، می‌گوید این حکومت بیش از چند صباحی نخواهد ماند، خدا تضمین کرده است.

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت

دائماً یکسان نماند حال دوران، غم مخور

چرا ما خشونت کنیم؟ چرا شکنجه بدهیم؟ خدا تضمین کرده، نگران نباید بود که چند صباحی یک باطلی یا زورمندی حاکم می‌شود. راه رشد و یا راه تکامل را باید ادامه داد؛ اینها مفاهیمی است که در "پرتوی از قرآن" و آموزش‌های حنیف نژاد موج می‌زند.

و اما دستاوردهای دیگر این تکامل چه بوده است؟ می‌بینیم که مرحوم گاندی می‌گوید من سی سال زحمت کشیدم، با نفسم مبارزه کردم تا کینه انگلیس را از دلم بزدایم، تا بتوانم خوب با انگلیس مبارزه کنم. یعنی با مرحله‌بندی و زمان‌بندی و نه از روی کینه شتری و انتقام! کسی که به تکامل اعتقاد دارد، دیگر کینه و نفرتی از دشمن ندارد، بلکه آنها را مثل موانعی می‌بیند که از سر راه برداشته می‌شوند. دکتر سحابی چنین روحیه‌ای داشت. اصلاً کینه کسی را به دل نمی‌گرفت که بخواهد کینه‌زدایی کند. پس اگر کینه نداشت، چگونه باید از دشمن انتقام می‌گرفت؟ او بر این باور بود که بالاخره انتقام را خدا می‌گیرد، البته مؤمن هم باید در آن راستا قدم بردارد.

مؤمن هم باید قصاص کند. متناسب با رفتارهای ظالمانه‌ای که با او می‌شود، عکس‌العمل نشان دهد. او چگونه قصاص می‌کرد؟ ما که معتقدیم خدا خیرالماکرین است "و مکروا و مکرالله والله خیرالماکرین" مکر خدا چه طوری است؟ آیا مثل مکر ماست؟ نه! مکر خدا این است که می‌گوید راه خدا را ادامه بده، راه تکامل را ادامه بده، باطل خودش ضعیف می‌شود.

زندگی دکتر سحابی این گونه بود. به قدری ایمان اثباتی به خداوند داشت، به قدری تقربش را به خدا زیاد کرده بود که کینه‌ای از دیگران نداشت و حتی دشمنان او در برابرش آب می‌شدند، ذوب می‌شدند، استحاله می‌شدند. واقعاً نمی‌توانستند جلوی او واکنش نشان دهند. این یک راهبرد است که در مبارزات، دیگر لازم نیست ضد دشمن باشیم، ضدیت با امپریالیسم یا صهیونیسم بنماییم. در جنبش اسلامی، جوان‌ترها با آموزش‌های حنیف نژاد، وقتی می‌پذیرفتند که راهشان راه خدا و تکامل است، می‌گفتند اصلاً ما نمی‌خواهیم ضد امپریالیست باشیم و حتی نمی‌خواهیم ضد صهیونیسم و ضد سلطنت هم باشیم! ضدیت در اسلام

نیست، چرا که ضدیت، خود سنخیت می‌آورد. من اگر ضد شما باشم، هر کاری که شما بکنید، باید برعکس آن را انجام بدهم. مثلاً در زندان شاه، یک پلیس آمد و گفت: "آقا جان شیر آب حوض یخ بسته، آب جوش روی آن نریزید، این لوله می‌ترکد." بچه‌های زندان گفتند این پلیس هر چه می‌گوید باید عکس آن را انجام داد و آب جوش ریختند و لوله ترکید! ضدیت آدم را هم سنخ دشمن می‌کند. یعنی اگر ما ضد سلطنت می‌بودیم، صرفاً هر کاری سلطنت می‌کرد، باید عکس آن را می‌کردیم. اسلام این را نمی‌گوید، بلکه می‌گوید راه درست، راه خداست، راه تکامل

است. راه اثباتی جلوی پای آدم می‌گذارد؛ راهی که مرحله‌بندی و زمان‌بندی دارد، به ما می‌آموزد که چه طوری تقریباً به خدا زیاد کنیم و بعد می‌گوید این راه موانعی هم سر راهش سبز می‌شود، ممکن است این مانع صهیونیسم باشد، ممکن است امپریالیسم باشد، ممکن است سلطنت یا ارجاع فکری باشد. به هر حال، در هر دوره ما با موانع راه تکامل برخورد می‌کنیم که اگر آن مانع از بین رفت، بعد چی، خوب، راه اثباتی همیشه پیش روی ماست. سازمان یافته‌تر و توسعه یافته‌تر و جهت یافته‌تر می‌شویم و خودمان را ارتقا می‌دهیم.

متأسفانه انقلاب ما این اشکال را تا حدی داشت. وقتی که گفته می‌شد این انقلاب ضد سلطنت است، همه وحدت داشتند و لذا سلطنت که از بین رفت، خوب بعدش چه شد؟ طبیعتاً همه افتادند به جان هم! یعنی وحدت، دلیل وجودی خود را از دست می‌داد، چرا که

یک راه اثباتی برای همه به چشم نمی‌خورد. یعنی نسبت به وجود یک راه اثباتی آگاهی وجود نداشت. وقتی که مبارزه با ضدیت همراه شد، بعد از این که آن ضد، از بین رفت، راه برگشت پیش روست. مانند آن است که آدم به قله توجال برسد و بعد بالاتر از آن چیزی نیست. از قله باید پایین بیاید و افول کند و راهی جز افول ندارد.

چیزی که دکتر سحابی به ارمغان آورد این بود که راه تکامل را پیش پای مسلمان‌های نواندیش گذاشت. با همین نواندیشی بود که در استراتژی می‌گفتیم راه ما راه تکامل است و سلطنت یک مانع است، اگر سلطنت از بین برود، راه تکامل باز ادامه دارد؛ تقرب به خدا که نهایت ندارد. راه تکامل، راه رشد و گسترش امت، تعمیق و تقویت قانون اساسی، جامعه مدنی و دستیابی به لایه‌های عمیق‌تر از استقلال، آزادی و عدالت و... پایان‌پذیری ندارد. برنامه‌ریزی اثباتی که شامل مرحله‌بندی و زمان‌بندی باشد، یکی از شیوه‌های ادامه راه تکامل است و این دستاوردی است که شکل نظری آن را دکتر سحابی مطرح کرد و آقای طالقانی در تفسیر قرآن و حنیف نژاد آن را به صورت یک راهبرد اجتماعی درآورد.

تعریف دانشمند

این نیست که

دستاوردهای علمی

را به حافظه بسپارد

و تئوری‌ها را یاد بگیرد

و یا حتی تدریس کند،

بلکه باید علاوه بر

این که علوم گذشته

را می‌داند، تبصره‌ای

هم به علوم اضافه بکند

و دکتر سحابی

به علم، تبصره

و تکمله‌ای نیز افزود

بر سر مزار ایشان گفتم که دکتر سحابی واقعاً از طایفه عشاق بود، تماشاگر راز بود و اغراق هم نکردم. آن صحبت‌هایی که علامه طباطبایی راجع به ایشان کردند و شنیدید و صحبت‌هایی که طالقانی موقع آزاد شدن ایشان از زندان راجع به ایشان گفت شنیدید. می‌خواهم بگویم آن عشقی که به خدا داشت، به عبارتی خالص کردن خودش برای خدا بود. اگر خلوص برای خدا باشد، دیگر عشق به همه مردم، جای خط‌کشی‌ها و حذف‌های بیهوده را می‌گیرد. این که عده‌ای را به خاطر ضدیت یا براساس تز "با خدا،

بی‌خدا" حذف کنیم، همه پایان می‌پذیرد. آری بحث بر سر خالص کردن خود برای خداست. یک عده خالص می‌کنند، یک عده هم خالص نمی‌کنند. حتی شیطان هم خالقیت خدا را قبول دارد، اما این خالقیت را در معادلات و محاسبات روزمره خود - برخلاف انبیا و اولیا - وارد نمی‌کند و یا این که خود را برای خدا خالص نمی‌کند.

دکتر سحابی آدمی بود که خودش را برای خدا خالص کرد و به همین دلیل به توده‌ها و به مردم عشق می‌ورزید. آدم وقتی که با خدای خودش خود را خالص بکند، در تنهایی هم خیانت نمی‌کند. پنهانی ممکن است پیشنهادهایی هم به او بکنند، مردم هم نمی‌دانند و خبر ندارند. در خلوت به او می‌گویند: "تو این را امضا کن یا یک آری بگو" اینجاست که اگر انسان خودش را برای خدا خالص کرده باشد، آری نمی‌گوید. گروهی بودند که ساواک آنها را سر مرز دستگیر کرده بود. ساواک می‌گفت: "ببین

اینجا اسمت در تاریخ نمی‌رود، گورت را هم کنده‌ایم، همین‌جا دفنت می‌کنیم." بالاخره کسی که خالص نشده بود، همان‌جا بریده بود، اسامی را گفته بود و گروه را لو داده بود.

وقتی آدم خودش را با خدا خالص کند، هیچ وقت به منافع مردم ضربه نمی‌زند و دکتر سحابی این‌گونه بود. به نظر من این خلوص است که صداقت می‌آورد و وقتی صداقت به نوبه خود نهادینه می‌شود، یک استراتژی است. بعضی‌ها فکر می‌کنند که استراتژی باید سیاستمدارانه باشد، نه، به نظر من صداقت خودش هسته یک خط مشی است؛ آنگاه به راه‌یافتگی تبدیل خواهد شد.

ضرب المثلی انگلیسی می‌گوید "honesty is the best policy" صداقت بهترین خط‌مشی است. زیرا وقتی که صداقت باشد، مشارکت ایجاد می‌شود. یعنی اطمینان و اعتماد ایجاد می‌شود. بعد هم پروسه مشارکت شکل می‌گیرد. تا صداقت نباشد، پروسه مشارکت هم شکل نمی‌گیرد و هیچ دموکراسی واقعی هم بنا نمی‌شود. اینجاست که می‌گویم از خلوص می‌رسیم به صداقت و از صداقت می‌رسیم به ایجاد اعتماد و اطمینان در

مردم و از ایجاد اعتماد می‌رسیم به مشارکت و دموکراسی. دموکراسی، آن هم "دموکراسی بدون سرنخ" و دموکراسی اصیل و واقعی.

دکتر سحابی مصداق آیه‌ای بود که بر سر مزارشان خواندم؛ "ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون" (فصلت: ۳۰)

طایفه‌ای هستند که می‌گویند رب ما الله است، رب ما مادون خدا نیست و من دون الله هم نیست. رب ما طاغوت و فرعون نیست. رب ما شاه و ملکه و ابرقدرت‌ها نیستند. این حرف کوچکی نیست "که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها". اگر بندگی خدا را بپذیریم، بردگی غیرخدا را نباید بپذیریم. این است که پس از پذیرفتن پروردگاری خدا، "ثم استقاموا" می‌آید؛ پس استقامت و پایداری کردند؛ زیرا شکنجه‌ها شروع می‌شود و باید مقاومت کنیم. وقتی که در پروسه استقامت قرار می‌گیریم "تنزل عليهم الملائكة" فرشتگان فرود می‌آیند و نیروهای طبیعت و تاریخ حمایتان می‌کنند و این در تاریخ اسلام، بارها آمده است. "الأتخافوا ولا تحزنوا" که شما خوف نسبت به آینده و حزن به گذشته و اندوه و حسرت نسبت به آن چه از دست رفته، نداشته باشید.

آدم یا جامعه‌ای که اضطراب و افسردگی نداشته باشد، فرد یا جامعه‌ای ایدئال و آرمانی است. جامعه‌شناسان، روان‌شناسان و روان‌پزشک‌ها چنین جامعه‌ای را ایدئال می‌دانند. واقعاً هم دکتر سحابی یک چنین آرامشی داشت. آرامش پویا و ایمان نوشونده. "و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون" و بشارت باد بر شما به جنتی که به آن وعده داده شده‌اید. آدمی که خودش را با خدا خالص کند و عبد خدا باشد و برده دیگری نباشد، چنین سرانجام نیکی دارد. دیدیم در تشییع جنازه ایشان، علی‌رغم تبلیغات سوئی که زمانی علیه ایشان شده بود و عدم شناخت مردم از چنین شخصیتی، چنین وفاق ملی به وجود آمده بود، از افسر حزب توده ایران تا سستی‌ترین مذهبی‌ها آمده بودند و پیر و جوان، کودک، زن و مرد، حضور یافتند. واقعاً برای ما چنین مشارکتی عجیب بود. در تشییع جنازه شخصیتی که نه تبلیغات و نه تربیون داشت، نه روزنامه و نه رادیو! این نشان می‌دهد که عشق هم بقا، نمو و حرکت دارد. در کنار اصل بقای ماده و انرژی، اصل بقای عشق هم عینیت دارد. ایمان هم عینیت دارد. این ایمان نوشونده است که در مردم ریشه‌دار می‌شود.

در رابطه با خلوص دکتر سحابی منظره‌ای را شاهد بودم که بازگویی آن خالی از لطف نیست. من در سال ۱۳۴۲ تازه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بودم. آقای سحابی همراه بازرگان و طالقانی در زندان بودند. من هم

دو چرخه‌ای داشتیم که به همه زندان‌ها برای ملاقات می‌رفتیم. یک روز عصر رفتیم زندان قرزل قلعه، این زندان هم دو تا دژ داشت. بین این دو دژ به مرحوم دکتر سبحابی و مهندس بازرگان اجازه ملاقات با خانواده‌اش دادند. ما در چند قدمی ایشان، پیش آقای بازرگان بودیم و مهندس سالور هم برای ملاقات آمده بود. مهندس سالور می‌گفت: "از طریقی، شاه پیغام داده است که شما کاری کنید، بیایید بیرون و آزاد باشید! فقط به سه خط قرمز کاری نداشته باشید؛ یکی این که اسمی از شاه نبرید، یعنی نقدی نباشد. دیگر این که اسمی از رهبری مصدق نبرید و یکی هم اسمی از نفت نبرید. این سه تا خط قرمز را اگر رعایت کنید، شما از زندان آزاد خواهید شد و کسی هم با شما کاری ندارد!" من آنجا مانده بودم که بازرگان چه خواهد گفت. تصمیم خیلی مهم، ظریف و سرنوشت‌سازی بود. ایشان می‌توانست بیاید بیرون و کتاب‌های زیادی بنویسد، در دانشگاه درس بدهد، شرکت یاد را فعال کند و در کنار فرزندان و همسرش باشد. ایشان کمی فکر کرد و گفت: "آقای مهندس! پس دیگر از دین خدا چه می‌ماند؟ اگر کاری به شاه نداشته باشیم، کاری هم به رهبری مصدق نداشته باشیم و کاری به چاول نفت نداشته باشیم، یعنی همین جوری معادن ما را ببرند؟! این چه دینی و چه خلوصی است؟" در اینجا مهندس بازرگان و دکتر سبحابی که در کنار هم بودند، در برابر سه خط قرمز غیرقانونی قرار گرفته بودند. من آنجا مو بر بدنم راست شد، از ترس عواقبش! خوب، حرف کمی نبود. چرا که اینها با جوابی که می‌دادند محاکمه می‌شدند، زندان می‌رفتند و آنها نهضت‌آزادی را غیرقانونی می‌کردند. همه اینها را من آن لحظه می‌دیدم. بعد که ملاقات تمام شد، خدا حافظی کردم و سوار دوچرخه شدم. در راه منزل با خود گفتم که آیا این همان لحظه‌ای نیست که حضرت یوسف در برابر آن پیشنهاد معروف قرار گرفته بود؟ و با خدا مشورت کرد یا به عبارتی استخاره نمود؟ در آن لحظه‌ای که خدا را مخاطب قرار داد و گفت: "رَبِّ السَّجْنِ احْبِبْ اِلَى مَمَّا يَدْعُونِي اِلَيْهِ وَا لَا تَصْرَفْ عَنِي كَيْدَهْنَ اَصْبِ اِلَيْهِنَّ وَا كُنْ مِنَ الْجَاهِلِيْنَ" خدایا زندان خوش‌تر است از آن چه که اینها مرا به آن دعوت می‌کنند.

با این تصمیم‌گیری در این نقطه عطف نشان دادند که دین خدا نه تنها عصری و تابع شرایط نیست، بلکه عصرساز، تاریخ‌ساز، شرایط‌ساز و موج‌آفرین است. این تصمیم‌گیری برگ زرینی بود که در تاریخ معاصر ما ورق خورد. بالاخره آن چیزی هم که به یوسف پیشنهاد می‌کردند کم نبود. چرا که به او گفتند اگر کام بدهی حاکم هم می‌شوی و وقتی حاکم

شدی، همه کار می‌توانی بکنی. ولی او همه این وعده‌ها را به اخلاص و درستکاری در یک لحظه فروخت. برخی می‌گویند ما یک اشتباه می‌کنیم و یا با انحرافات دیگران سازش می‌کنیم تا حاکم بشویم. وقتی که قدرت پیدا کردیم، به نفع مستضعفین کار خواهیم کرد. پیشنهاد آن طرف هم به ظاهر جالب بوده است، چرا که یوسف واژه "خوش‌تر" را به کار می‌برد.

پیشنهاد شاه هم دستور زیادی داشت، چرا که وعده "دموکراسی" به آنان می‌داد. این که آزاد باشند، ولی سرخ این دموکراسی دست شاه باشد؛ "دموکراسی سرخ‌دار". این خیلی مهم است؛ یعنی خط قرمزهای مصنوعی و نه واقعی! ممکن است یک خط قرمز، واقعاً خط قرمزی باشد که همه در مرحله‌ای از تکامل اجتماعی، باید آن را رعایت بکنند. ولی خط قرمز مصنوعی و غیرقانونی، با دین نمی‌خواند، با خلوص هم خوانی ندارد. خوب، آنجا که کسی نبود، ایشان اگر یک "بله" می‌گفتند، آزاد می‌شدند، می‌آمدند بیرون و یک سال هم سکوت می‌کردند، بعد فعالیتشان را از سر می‌گرفتند. اگر این اخلاص برای خدا را ندیده بودیم، واقعاً دور اینها حلقه نمی‌زدیم و همه هستی خود را در طبق اخلاص نمی‌گذاشتیم. باز هم تکرار می‌کنم که این خلوص است که صداقت می‌آورد و صداقت ایجاد اطمینان می‌کند و ایجاد اطمینان در مردم است که مشارکت و دموکراسی را به بار می‌آورد. شما نگاه کنید که این یک قانون عامی هم هست. در قانون اساسی آمریکا که دستور بشر است، اگر رئیس‌جمهور یک دروغ بگوید، از ریاست‌جمهوری می‌افتد، حتی اگر نود درصد آرای مردم هم به نفع او باشد. عدم صداقت و دروغ، مقوله‌ای است که دموکراسی را و تو می‌کند، چرا که مشارکت مردم را مخدوش می‌کند. اصولاً پیدایش یک دموکراسی این‌گونه است که طایفه‌ای می‌آیند و ادعاهایی می‌کنند و برنامه‌ای می‌دهند. آنگاه مردم بررسی کرده و می‌بینند چه قدر نسبت به این برنامه‌ها صداقت دارند.

آری "صداقت" بهترین خط‌مشی است و این بزرگواران صادقانه و نواندیشانه به صحنه "علم"، "دین" و "سیاست" آمدند. دکتر سبحابی واقعاً همان طوری که بر سر مزارشان گفتم، "یک ذره بی‌انتهای" بود. در ظاهر یک جسم کوچک و کاهی بود، ولی در باطن مانند کوه بود. من می‌دیدم بعضی از دوستان می‌رفتند آمریکا و فرانسه و دکترای معدن می‌گرفتند، می‌آمدند تهران. با آنها می‌رفتیم پیش دکتر سبحابی و آنها پس از گفت‌وگو با ایشان، می‌گفتند: "این دکتر چه قدر اطلاعات به‌روزی دارد."

قانون اساسی یکی از محصولات نواندیشی دینی است. علامه نائینی به عنوان اولین منشور جامعه مدنی، جایگاه قانون اساسی را در اسلام مطرح می‌کند. بنابراین، این روند خودش یک استراتژی است

آیت‌الله مطهری با این که شاگرد علامه بود و به وی لقب "روحی له الفداء" می‌داد، با این همه، استقلال فکری‌اش را در برابر استاد حفظ می‌کرد

تمام سرزمین ایران در ذهنش بود، تمامی معادن و آب‌های زیرزمینی و طبقات تحت‌الارضی را می‌شناخت. هرکس می‌خواست چاه بزند، تلفن می‌زد که آقا کجا چاه بزنیم. در جواب می‌گفت فلان جا به آب می‌رسی؛ این واقعاً عجیب بود. مثلاً قبل از ساختن سد لار درباره آن تحقیق کرد و گزارش

داد و هشدار داده بود که اینجا نباید سد زده شود. اینجا گسل زمین‌شناسی است و آب به جای انباشته شدن هرز می‌رود. در رژیم شاه گوش نکردند و سد را زدند. حالا به جای این که آب جمع شود، "پول خورک" شده است. چندین سال است که هم در آن رژیم و هم حالا پول خرج می‌کنند، باز هم این سد آب‌بندی ندارد.

با توجه به محدودیت وقت، سخنم را خلاصه می‌کنم. می‌خواهم بگویم در یک کلمه، آن حرکتی که از سیدجمال شروع شد، علامه نائینی در مشروطیت بارور کرد و بعد طالقانی در سال ۱۳۳۴ به این کتاب علامه نائینی شرح و مقدمه‌ای زد به نام حکومت اسلامی و آن حرکتی و کتابی که بازگان در اصول دین به زبان فارسی، به نام "راه طی شده" نوشت، آن حرکتی که سحابی در "تکامل" و "خلقت انسان" کرد؛ حرکتی که طالقانی در توشه‌گیری از قرآن انجام داد و این که عنصر زمان را در قرآن در بحث محکم و متشابه مطرح کرد و بعدها آیت‌الله مطهری، دکتر شریعتی و حنیف‌نژاد و دیگران این راه را بارور کردند؛ اینها مجموعاً مسیری را طی کردند که منتج به انقلاب اسلامی شد و

قانون اساسی ثمره این انقلاب که ۱۲۰ سال اندیشه سازمان‌یافته در پس آن قرار داشت. این خط سیر تلاش‌های جریان نواندیشی دینی بوده است.

این که آقای خاتمی قبل از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۰ در تلویزیون گفت: "آینده از آن نواندیشی دینی است." واقعاً حرفی است که عینیت دارد! برای این که در ایران از سال ۱۳۷۵ به بعد پنج فرزندم برگزار شده است که یک استقرای علمی را تشکیل می‌دهد و در این پنج فرزندم، نشان داده شده است که ۷۰ الی ۸۰ درصد مردم، خواسته‌هایی دارند که بیشتر در بستر نواندیشی دینی است.

قانون اساسی یکی از محصولات نواندیشی دینی است. علامه نائینی به عنوان اولین منشور جامعه مدنی، جایگاه قانون اساسی را در اسلام مطرح می‌کند. بنابراین، این روند خودش یک استراتژی است. وقتی که این پنج فرزندم را کنار هم بگذاریم و استقرای علمی بکنیم و به عبارتی منحنی آن را رسم کنیم، به خواسته‌های مشخصی می‌رسیم. این را می‌توان "قاعده ثبات جامعه ایران" نامید.

جامعه فردای ایران، هر می‌است که قاعده آن این است و باید روی این قاعده استوار شود. به لحاظ استراتژیک، شفاف‌ترین کشور در دنیا، جمهوری اسلامی ایران است. این که ۸۰ درصد مردم با یک بینش و دیدگاه خاصی در یک طرف باشند و پانزده درصد مردم با روش و بینش دیگری آن طرف باشند. جالب این که این ۸۰ درصد، نه

تربیبون دارند، نه تلویزیون و نه رادیو. جالب‌تر این که آمار ۸۰ درصد را هم طرف مقابل اعلام می‌کند. توجه داشته باشیم، آنها هستند که کاندیداها را از فیلترهای مختلف عبور می‌دهند. به لحاظ علمی این خیلی مهم است! نتیجه این آرا را خود این ۸۰ درصد اعلام نمی‌کند، بلکه طرف مقابل اعلام می‌کند و این از نظر علمی، شفافیت و اهمیت دارد.

فرض کنید شما ۲۲ میلیون تومان در بانک پول دارید، ولی نمی‌توانید آن را هزینه کنید. مشکل اجتماعی ما هم این است که ۲۲ میلیون رأی داریم، ولی این را نتوانسته‌ایم از قوه به فعل درآوریم و به عبارتی نتوانسته‌ایم آن را به سازماندهی و تشکل و عینیت تبدیل کنیم و به نظر من، این وظیفه مبرم هر فرد و جریانی است. (که در این زمینه به بحثی تفصیلی نیازمندیم). ولی در یک چشم‌انداز روشن، باید باور کنیم و ایمان داشته باشیم که آینده از آن نواندیشی دینی است.

امروز که روز یادبود دکتر سحابی است، سعی کردم تا نقش ایشان را در نواندیشی دینی بیان کنم و این که دکتر سحابی، مطهری، بازرگان، امام، نائینی، طالقانی، سیدجمال اقبال لاهوری، دکتر شریعتی و حنیف‌نژاد در روند نواندیشی دینی، هر کدام نقش بسزایی داشتند. خدا همه این بزرگواران را رحمت کند؛ که ما مدیون اینها هستیم.

**دینی که می‌گوید
"قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ اِنْ
كُنْتُمْ صَادِقِينَ"
اگر صداقت دارید
برهان و دلیل
بیاورید،**

**این دین، امروز
به این صورت درآمده
که نهضت دلیل
خواهی در آن ممنوع
شده**

**و این برخلاف
نواندیشی دینی و
نوآوری‌های
آیت‌الله مطهری
است**

